بازگو از نجد و از یارانِ نجد

نخستین استاد (بخشی از گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان)

مجید زهتاب

بی‌ادبی است اگر من که به هیچ روی «اجلی از معرّف» نیستم، بخواهم در معرفی استاد و مرادم، جناب دکتر مهدی نوریان، قلمی بگردانم. آثار و اکنون هم متن گفت و گوی با ایشان بهترین معرفی است. بیش از بیست سال است که به سائقهٔ شاگردی ایشان در دانشگاه و بیرون از آن، همدلی و مودت وثیقی حاصل شده که از افتخارات من است. دکتر نوریان از نسل استادان بختیاری است که هم توفیق شاگردی و درک محضر استادان دانشمندی چون لطفعلی صورتگر، ذبیح‌الله صفا، عبدالحمید بدیع‌الزمانی، پرویز ناتل خانلری، حسین خطیبی، یحیی ماهیار نوابی، عبدالحسین زرّین‌کوب، محمدعلی اسلامی ندوشن، حسن سادات ناصری، عبّاس زریاب خوئی، مهدی محقّق، احمدعلی رجایی بخارایی، احمد مهدوی دامغانی، مظاهر مصفّا، عبدالوهاب نورانی وصال، بهرام فره‌وشی، صلاح‌الصاوی، جعفر سجّادی، ضیاءالدین سجّادی، محمدابراهیم باستانی پاریزی، ایرج افشار، امیرحسن یزدگردی، محمد امین ریاحی، فتح‌الله مجتبایی و... را داشته، هم همدرس فرزانگانی چون جمشید مظاهری، سعید حمیدیان، عبّاس ماهیار، قدمعلی سرّامی، محمدجعفر یاحقی و احمد طاهریِ عراقی بوده و از همه مهمتر جلیس و رفیق بزرگانی چون منوچهر قدسی، باباعبّاس غازی، حسن کسایی، نصرالله پورجوادی، بهاءالدین خرّمشاهی، اصغر دادبه، فخرالدین مزارعی، محمد جواد شریعت، محمّد فشارکی، مسیح بهرامیان، غلامعلی کریمی، جواد کریمی، عبّاس ادیب، کمال موسوی، محمدباقر کتابی، کامران فانی و... بوده است. از این رو و به حسب سن و سال متناسب و استعداد و حافظهٔ قوی، امروز صاحب میراث عظیم و ارزشمندی از دانشها و ارزشهایی است که این سالها با همّت و استادی تمام به نسل های امروزی می‌سپارد.

با ایشان گفت‌وگوهای مفصلی داشته‌ام. از خانواده‌اش، دوستانش، استادانش، افکارش و ... پرسیده‌ام و ضبط کرده‌ام. از این پس در هر شماره از **دریچه**، برشی از آن را در میان می‌گذارم. به امید روزی که متن کامل این گفت‌وگوها به‌طور مستقل چاپ شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

آقای دکتر نوریان گویا شما دورهٔ تحصیلات دانشگاهی را در شیراز آغاز کرده‌اید! چه شد که گذارتان به شیراز افتاد؟

در دبیرستان در رشتهٔ ریاضی درس می‌خواندم و آن موقع رشتهٔ ریاضی برای خودش شأن و منزلتی داشت که بقیهٔ رشته‌ها نداشت. معمولاً دانش‌آموزانی که درسشان خوب بود، در درجهٔ اول ترجیح می‌دادند، رشتهٔ ریاضی را انتخاب کنند، در درجهٔ دوم طبیعی و در درجهٔ سوم هم ادبی. بنابراین...

استاد! درجهٔ چهارم هم هنرستان بود و من جزء آن گروه چهارم بودم! (خنده

بله. (خنده) عجب! ...

معمولاً کلاس‌های درس ریاضی و فیزیک و آزمایشگاه شیمی و... را یک در میان می‌رفتم و یا اصلاً نمی‌رفتم؛ امّا چون دانشکدهٔ ادبیات و دانشکدهٔ علوم دانشگاه شیراز، در دو سوی یک خیابان و هر دو کنار حافظیه بود، به‌جای آن کلاس‌ها مدام به حافظیه می‌رفتم. یک دیوان حافظ کوچک هم داشتم که با خودم می‌بردم و ساعت‌ها می‌نشستم و نتیجه‌اش هم این شد که هنوز ترم تمام نشده، چمدانم را بستم و آنجا را ترک کردم

خوب می‌فرمودید. شما چه رشته‌ای را انتخاب کردید؟

زمان تصمیم‌گیری برای انتخاب رشته رسید و چون وضع رشتهٔ ادبی در نجف‌آباد خوب نبود و با شرایط آن زمان تناسب نداشت، رشتهٔ ریاضی را انتخاب کردم. ریاضی‌ام هم بد نبود. در دیپلم شاگرد اول شدم.

می‌دانید که آن زمان هر دانشگاهی جداگانه کنکورش را برگزار می‌کرد. کنکور دانشگاه شیراز در تعطیلات نوروزی بود، قبل از اینکه در امتحان دیپلم در خردادماه شرکت کنم، به شیراز رفتم و کنکور دادم و در رشتهٔ فیزیک قبول شدم. بعد از آن هم قرار بود به دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران بروم؛ اما روز کنکور مریض شدم و تب کردم. گویا تقدیر چنین بود که به دانشکدهٔ فنی نروم! اگر آن روز به دانشکدهٔ فنّی رفته بودم، دیگر غیرممکن بود که اوضاع و شرایط خانواده و جامعه اجازه بدهد که رشتهٔ مهندسی را رها کنم و سراغ ادبیات بروم.

ظاهراً در آن تب و سرماخوردگی خیری نهفته بود. به هرحال چون در دانشگاه شیراز قبول شده بودم، در آن دانشگاه ثبت‌نام کردم. آن زمان دانشگاه شیراز با دانشگاه پنسیلوانیا در آمریکا قراردادهایی داشت و دروس دانشگاه شیراز به زبان انگلیسی تدریس می‌شد. برای همین هم ترم، یک ماه زودتر شروع می‌شد. در آن یک ماه به صورت فشرده و روزی هشت ساعت انگلیسی تدریس می‌شد، تا دانشجویان در این درس تقویت شوند و بتوانند سایر دروس را بهتر بفهمند.

در زمان مقرّر به دانشگاه شیراز رفتم و این کلاس‌های زبان انگلیسی را با جدّیت دنبال کردم تا اول ترم شد. چند واحد فیزیک و ریاضی و شیمی به ما ارائه کردند و دو درس دیگر یکی آنکه امروز به آن «فارسی عمومی» می‌گویند و در آن زمان «فارسی و آیین نگارش» می گفتند. دیگری به نام «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران». همهٔ آن درسهای فیزیک و شیمی و... به یک طرف و این دو درس هم یک طرف.

ادبیات را دکتر عبدالوهاب نورانی وصال تدریس می‌کرد و درس تاریخ تمدن و فرهنگ ایران را هم مرحوم استاد علی سامی که ایشان هم شخصیت بسیار برجسته‌ای بود. باستان‌شناس بود و در کاوش‌های تخت‌جمشید بسیار فعّال شرکت کرده بود و کتاب‌هایی هم راجع به اقلیم فارس نوشته بود. پیرمرد فاضل و دانشمندی بود که کلاس‌هایش هم بسیار جالب بود و با لهجهٔ شیرازیِ خیلی غلیظی صحبت می‌کرد. به هر حال این دو کلاس را بیش از بقیهٔ کلاس‌ها جدی می‌گرفتم.

آیا این دو استاد در گرایش و تغییر مسیر شما به سمت ادبیات، مؤثر بودند؟

این قصد را داشتم و کلاس دکتر نورانی وصال هم این مقصود را تقویت کرد.

پس آقای دکتر نورانی وصال در سرنوشت شما مؤثر بوده‌اند؟

بله. واقعاً همین‌طور است. سال‌ها بعد این را به خودشان هم عرض کردم. معمولاً کلاس‌های درس ریاضی و فیزیک و آزمایشگاه شیمی و... را یک در میان می‌رفتم و یا اصلاً نمی‌رفتم؛ امّا چون دانشکدهٔ ادبیات و دانشکدهٔ علوم دانشگاه شیراز، در دو سوی یک خیابان و هر دو کنار حافظیه بود، به‌جای آن کلاس‌ها مدام به حافظیه می‌رفتم. یک دیوان حافظ کوچک هم داشتم که با خودم می‌بردم و ساعت‌ها می‌نشستم و نتیجه‌اش هم این شد که هنوز ترم تمام نشده، چمدانم را بستم و آنجا را ترک کردم و به اصفهان آمدم.

در این خصوص با کسی هم مشورت کردید؟

با یکی دو نفر از استادان ادبیات مشورت کردم.

یادتان هست چه کسانی بودند؟

بله. یکی مرحوم دکتر علی‌محمد مژده بود که در آن زمان مدیر گروه ادبیات دانشگاه شیراز بود و با اکراه در پاسخم گفت: «نه! جوان این کار را نکن! معلوم نیست چه آتیه‌ای داشته باشی. معلم ادبیات که جایگاهی ندارد. من را هم که می‌بینی دری به تخته‌ای خورده و این دانشگاه شیراز باز شده و من اینجا آمده‌ام. این هم تصادفی بوده.» (خنده) اصلاً هیچ‌گونه تشویقی نکرد.

خوب نتیجهٔ این مشورت که منفی بود. نفر دیگر که بود؟

خودِ دکتر وصال که اصلاً مرا جدی نگرفت، گویا عجله داشت جواب سربالایی داد و رفت.

پس شما با این مشورت‌ها به این نتیجه رسیده‌اید؟

(خنده) این خیلی مهم است!

بله! ولی تصمیم خود را گرفته بودم، برای همین چمدان را بستم و آمدم.

خوب پس چند ماه بیشتر دانشجوی دکتر وصال نبوده‌اید! از آن روزها و از دکتر وصال چه خاطره‌ای دارید؟

دکتر وصال بسیار خوش‌محضر بود. بسیار هم خوش‌قیافه بود و همهٔ شرایط یک استاد نمونهٔ ادبیات فارسی را داشت. حافظهٔ خیلی قوی‌یی هم داشت. قصاید بلند خاقانی و شعرای دیگر را از حفظ می‌خواند و کلاسش خیلی جذّاب و شیرین بود.

یکی از قصایدی که در کلاس برای ما خواند، قصیدهٔ خیلی مفصلی از شوریدهٔ شیرازی بود. قصّه‌اش هم این بود که گویا در دورهٔ قاجار کار رایجی بوده که حاجیان از سفرمکّه با خودشان کنیزان و غلامان سیاه می‌آوردند و به‌خصوص در نواحی جنوب و شیراز از این غلامان سیاه در خانهٔ اعیان و اشراف زیاد بوده. یک بار یکی از این سیاهان یک مهمانی در باغ اربابش ترتیب می‌دهد و همهٔ بردگان سیاه آن شهر را دعوت می‌کند و حضور سفیدپوستان را هم قدغن می‌کند. شوریدهٔ شیرازی - که نابینا بوده و این مطلع غزلش در این باره بسیار معروف است: روی بنمایی و دل از من شوریده ربایی / تو چه شوخی که **دل از مردم بی‌دیده ربایی**- یک نفر بینا را با خودش می‌برد و از او می‌خواهد که از رخنهٔ دیوار نگاه کند و مجلس را برایش توصیف کند. بعد هم بر مبنای آن توصیفات، قصیدهٔ مفصلی می‌گوید که پر از اصطلاحات شیرازی است و همین‌طور اصطلاحات مربوط به این سیاهان. آن قصیده این‌طور شروع می‌شود که:

کرده در باغ مشیرالملک مهمانی زوزوکی
هر طرف اندر خرامیدن خزوکی با خزوکی
کرده مهمانی دده رعنا، کنیزان سیه را
فندقی سرها به هم بربسته، چون مشکین کلوکی
ظرفشان، ظرف برنجی، مویشان، موی کرنجی
پشت سر گیسویشان بنجال چون پشمین گروکی
باغ پر طاووس، چون گرمابه‌های پر کدو شد
بلبلی هر سو نوا خوان از برای پیرسوکی

این قصیده هفتاد، هشتاد بیت است که یک بار دکتر وصال از حفظ این غزل را سرِ کلاس خواند و کلمه به کلمه معنی کرد.

دیگر اینکه اولین بار که تقطیع شعر را به شیوهٔ جدیدی که مرحوم استاد دکتر خانلری رایج کرد؛ یعنی براساس هجاهای کوتاه و بلند و کشیده آموختم، در کلاس دکتر وصال بود.

مبدع این شیوه خود دکتر خانلری بودند؟

نه‌خیر. این شیوه را فرنگی‌ها ابداع کردند و ابتدا در تحقیقات آنها دربارهٔ وزن شعر فارسی و به زبان‌های اروپایی منتشر شد؛ ولی در ایران دکتر خانلری این شیوه را رایج کرد. این شیوه را از دکتر وصال یاد گرفتم و اتفاقاً چون دید که علاقهٔ زیادی نشان می‌دهم، خود من را پای تخته صدا کرد و بیتی را خواند و گفت روی تابلو بنویس و هجاهای کوتاه و بلند را با کشیدن نیم‌دایره و خط جدا کن و وزن شعر را مشخص کن.

از این شیوه خیلی خوشم آمد. پیشتر وزن شعر را براساس کتاب **نصاب‌الصبیان** آموخته بودم. در کلاس هشتم یک دبیرعربی داشتیم به نام آقا شیخ باقرتدیّن که روحانی بود و برادر همین دکتر تدیّن خودمان بود. ایشان فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ معقول و منقول هم بود و شیخ خیلی فاضلی بود. خیلی خوب عربی درس می‌داد، کتاب **نصاب‌الصبیان** را هم به ما معرفی کرده بود که بخوانیم و... .

نصاب‌الصبیان مگر کتاب لغت نیست؟

ببینید ابونصر فراهی در این کتاب هر باب را با یکی از بحور عروضی شروع کرده است. مثلاً می‌گوید:

به بحر تقارب تقرب نمای
بدین وزن میزان طبع آزمای
فعولن فعولن فعولن فعول
چو گفتی بگو ای مه دلربای
اله است الله و رحمن خدای
دلیل است هادی تو گو رهنمای

شروع هر فصل با بحر عروضی است. کلاس هشتم بودم و بدون اینکه بدانم مقوله‌ای به نام وزن شعر وجود دارد، حس می‌کردم که وزن دو بیتی‌های محلی با وزن خسرو و شیرینِ نظامی تقریباً مثل هم است. یا فرض کنید مثلاً حس کرده بودم که وزن شعر پروین اعتصامی:

مادر موسی چو موسی را به نیل
در فکند از گفتهٔ ربّ جلیل...

با «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» یکی است. اینها را حس می‌کردم؛ اما نمی‌دانستم که جریانش چیست و از چه مقوله‌ای است. بعدها که این کتاب **نصاب‌الصبیان** را گرفتم، فهمیدم که وزن شعر چیست و از آن به بعد هر شعری را که می‌خواندم، سعی می‌کردم افاعیل عروضی‌اش را پیدا کنم؛ مثلاً خسرو و شیرین را می‌گفتم: «مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل». کم‌کم این را تمرین کردم و در ذهنم جا افتاد. الان هم به همه توصیه می‌کنم که سعی کنند در سنین کودکی به فرزندانشان وزن شعر را یاد بدهند، چون وقتی سنشان بالا رفت تشخیص وزن برایشان خیلی مشکل می‌شود.

یادم است که دکتر وصال اولین بار بحث وزن شعر را سرِ کلاس فارسی عمومی مطرح کرد.

دکتر وصال بسیار خوش‌محضر بود. بسیار هم خوش‌قیافه بود و همهٔ شرایط یک استاد نمونهٔ ادبیات فارسی را داشت. حافظهٔ خیلی قوی‌یی هم داشت. قصاید بلند خاقانی و شعرای دیگر را از حفظ می‌خواند و کلاسش خیلی جذاب و شیرین بود.

این مسأله که تازگی‌ها باب شده که بر پایهٔ تعداد کتاب‌ها و مقاله‌ها کارنامهٔ استادان و محققان را می‌سنجند، به نظرم چندان اعتباری ندارد. گذشته از آنکه از قدیم گفته‌اند: المکثار مهذار (پرگو یاوه‌گوست). عالمان و استادان بزرگی را می‌شناسیم، از میرزا جهانگیرخان قشقایی گرفته تا فاضل تونی و عبدالحمید بدیع‌الزمانی سنندجی و... که اهل نوشتن نبوده‌اند و رسالتشان پروردن شاگردان بوده است.

تمام دانشجویانِ آن کلاس در رشتهٔ فیزیک درس می‌خواندند و ربطی به این نوع بحث‌ها نداشتند، ولی دکتر وصال طوری این مسائل را جدّی و شیرین و در عین حال جذّاب مطرح می‌کرد که همه علاقه نشان می‌دادند.

شما در کلاس سایر استادان ادبیات دانشگاه شیراز هم شرکت کردید؟

بله. ولی آن کلاس‌ها چندان جذابیتی نداشت و اصلاً قابل مقایسه با کلاس دکتر وصال نبود.

این را بیشتر از منظر ذوقیات ایشان و حس و حال کلاس‌هایشان می‌گویید، یا از لحاظ اعتبار علمی؟

از لحاظ علمی هم استاد عالم و محققی بود، گرچه تعداد معدودی مقاله و کتاب از ایشان چاپ شده که شاید به بیست تا هم نرسد.

این مسأله که تازگی‌ها باب شده که بر پایهٔ تعداد کتاب‌ها و مقاله‌ها کارنامهٔ استادان و محققان را می‌سنجند، به نظرم چندان اعتباری ندارد. گذشته از آنکه از قدیم گفته‌اند: المکثار مهذار (پرگو یاوه‌گوست). عالمان و استادان بزرگی را می‌شناسیم، از میرزا جهانگیرخان قشقایی گرفته تا فاضل تونی و عبدالحمید بدیع‌الزمانی سنندجی و... که اهل نوشتن نبوده‌اند و رسالتشان پروردن شاگردان بوده است. مرحوم دکتر محمد خوانساری می‌فرمودند که فاضل تونی اصلاً خط نداشت؛ یعنی نمی‌توانست چیزی بنویسد ولی در عین حال یکی از بزرگترین استادان دانشگاه تهران بود و بسیاری از بزرگترین مشاهیر فضل و ادب به شاگردی‌اش افتخار می‌کردند. در نسل بعدی استادان هم مثلاً شادروان دکتر امیرحسن یزدگردی که به راستی محقق و دانشمندی به تمام معنی بود در همهٔ عمر فقط دو کتاب و دو مقاله منتشر کرد.

خوب، برگردیم به وصال شیرازی. من شنیده‌ام که راهنمای ایشان در رسالهٔ دکتری، استاد فروزانفر بوده‌اند؟

دقیقاً نمی‌دانم که راهنمای ایشان چه کسی بوده، ولی عنوان رسالهٔ دکتری‌اش **طرز شعر در نیمهٔ اول قرن دهم** بوده است. بعد از آن هم در سال ۱۳۳۸ **نقد و تصحیح مصیبت‌نامهٔ عطار** از ایشان به چاپ رسید و تنها چاپ منقحی که از مصیبت‌نامهٔ عطار بود، متعلّق به ایشان بود. البته اخیراً استاد دکتر شفیعی‌کدکنی هم **مصیبت‌نامه** را منتشر کرده‌اند.

مثل اینکه تحقیقاتی هم در سوگنامه‌های فارسی داشته است؟

بله. البته نه به‌صورت کتاب، به‌صورت مقاله. مثل بعضی نبود که ولعی برای چاپ کتاب و مقاله دارند. کتاب‌هایش یکی همان **مصیبت‌نامهٔ عطار** بود، یکی هم با همکاری مرحوم دکتر افراسیابی تصحیح کتاب **هزار مزار** در ترجمهٔ **شدّ الازار** که دربارهٔ مزارات شیراز است، در این اواخر هم یک **دیوان حافظ** با همکاری مرحوم دکتر جلالی نایینی چاپ کرد.

گویا شاعر خوبی هم بوده، اما در کار شعر هم خیلی پرکار نبوده و دیوان مفصلی از ایشان بیرون نیامده.

همین‌طور است. به‌طور خیلی پراکنده اشعاری از ایشان در بعضی مجلات چاپ شده و آقای دکتر رستگار فسایی که مشغول نوشتن کتابی دربارهٔ ایشان هستند، می‌گفتند که خیلی جست‌وجو کرده‌اند و همهٔ منابع و مجلات را دیده‌اند، ولی بیش از پنجاه - شصت قطعه شعر پیدا نکرده‌اند. آقای رکن هم می‌گفتند که دکتر کریم وصال -برادر دکتر وصال- هم اشعار ایشان را جمع‌آوری کرده و در اختیار ایشان قرار داده تا ویراستاری کند. ممکن است در اینها هم اشعار نویافته‌ای پیدا شود.

ایشان اشعار مذهبی زیادی هم دارند، بروز و نمود مذهبیِ خاصّی هم در رفتارشان بود؟

خیر. اهل ظاهرسازی و افراط نبود.

یک تعداد شعر هم در آستان قدس از ایشان هست که روی دیوارها با خطّ خوش نوشته‌اند.

آستان قدس یا شاهچراغ؟

من در مشهد دیدم.

یک شعر هم برای شاهچراغ گفته که در حرم او نوشته‌اند، ولی مشهد را خبر نداشتم. اینکه گفتید مشهد، یک وقتی در مشهد کنگرهٔ بیهقی بوده. آن زمان دانشجو بودم و هنوز به این‌طور مجامع راه پیدا نکرده بودم، ولی یکی از دوستان تعریف می‌کرد که در حاشیهٔ آن کنگره به خانهٔ محمود فرخ رفته بودند. شادروان سیّد محمود فرخ خراسانی سال‌ها انجمن شعری در مشهد داشته است. دکتر وصال آنجا شروع کرده بودند به شعر خواندن، طوری که فرخ برخاسته بود و پیشانی ایشان را بوسیده بود و خیلی از ایشان تبجیل کرده بود.

مثل اینکه ایشان در نحوهٔ ارائهٔ شعر هم تبحّری داشته است.

ایستاده از راست به چپ: حبیب یغمایی، عبدالوهاب نورانی وصال، نذیر احمد، حسین بحرالعلومی، ...، ضیاءالدین سجادی، حسن سادات ناصری علی فاضل، کنت لوتر (امریکایی)، سیدجعفر شهیدی، امیرحسین یزدگردی، مصطفی مغربی، محمدتقی دانش‌پژوه، عبدالحسین زرین کوب نشسته از راست به چپ: حمید فرزام، محمدجواد شریف، عباس زریاب خویی، محمدابراهیم باستانی پاریزی، منوچهر امیری کنگرهٔ بیهقی. (عکس از گنجینهٔ پژوهشی ایرج افشار)

بله. یکی ایشان و یکی هم مرحوم دکتر محجوب، این دو نفر با شعر خواندنشان انسان را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دادند.

از اشعارشان چیزی در خاطر دارید؟

بله:

ای کولی حلقه کرده در گوش بیا
با موی فرو ریخته بر دوش بیا
در دامن من می‌زده، ای خرمن یاس
با بوی هوس‌پرور آغوش بیا
***
در پیرهن خواب چه دلکش شده‌ای
مانند شراب کهنه بی‌غش شده‌ای
با پیکر مهتابی پیچیده چو دود
بر خرمن هستی من آتش شده‌ای

استاد چرا ایشان با این استعداد این‌قدر کم‌کار بودند؟

پیش از این در این مورد گفت‌وگو کردیم. مگر سر کلاس رفتن و دانشجو پروردن کار نیست؟ یکی از استادان بازنشستهٔ همین دانشگاه اصفهان را می‌شناسم که جز یکی دو مقالهٔ عالمانه چیزی منتشر نکرده، اما از لحاظ علمی تأثیر بسیار زیادی بر دانشجویان خود داشته و همه از کلاس‌های او به نیکی یاد می‌کنند و از اینکه از او بسیار آموخته‌اند. دکتر نورانی وصال حتماً باید یک کتاب آیین نگارش و یک دستور زبان و یک بدیع و عروض و قافیه و تعدادی گزیدهٔ اشعار شاعران قرون مختلف را به انبوه این‌گونه کتاب‌ها می‌افزود، تا پرکار باشد؟ یا ازین شرح‌های رایجی که مطالب ساده و بدیهی را با طول و تفصیل توضیح می‌دهند، اما مشکلات واقعی متون را به روی مبارکشان نمی‌آورند، باید چاپ می‌کرد؟ او بیشتر

فاضل تونی اصلاً خط نداشت؛ یعنی نمی‌توانست چیزی بنویسد ولی در عین حال یکی از بزرگترین استادان دانشگاه تهران بود و بسیاری از بزرگترین مشاهیر فضل و ادب به شاگردی‌اش افتخار می‌کردند. در نسل بعدی استادان هم مثلاً شادروان دکتر امیرحسن یزدگردی که به راستی محقق و دانشمندی به تمام معنی بود در همهٔ عمر فقط دو کتاب و دو مقاله منتشر کرد.

دو کتاب دربارهٔ خاندان وصال نوشته شده است. یکی را مرحوم دکتر یحیی ماهیار نوابی نوشته است با عنوان خاندانِ وصال شیرازی که کتاب بسیار خوبی است، یکی را هم همان روحانی وصال نوشته است به نامِ گلشن وصال. و این اواخر دکتر محمود طاوسی چاپ منقحی از آن منتشر کرده است.

وقت اضافی‌اش صرف ذوقیات‌اش می‌شد که عبارت بود از: اشیاءِ عتیقه، خطوط قدیمی، تابلوهای نقاشی و اشیاءِ موزه‌ای! همه‌جا به دنبال عتیقه می‌رفت. مثلاً به هندوستان می‌رفت و تخت پادشاهی فلان مهاراجهٔ هند را می‌خرید و بار کشتی می‌کرد و می‌آورد به شیراز و در باغش برپا می‌کرد. البته آن زمان که در شیراز دانشجو بودم با ایشان ارتباطی این‌چنینی نداشتم که بروم و آن باغ را ببینم. سال‌ها بعد آنجا را دیدم. فکر می‌کنم در شناخت آثار قدیم و خطوط استادان فن و سایر آثار هنری تبحر زیادی داشت.

آن سالها که شما دانشجوی دکتر وصال بودید، ایشان چند ساله بودند؟

استاد نورانی وصال متولّد ۱۳۰۲ بودند، بنابراین سال ۱۳۴۵ که در شیراز بودم، ۴۳ سال داشته‌اند.

آقای دکتر، محیطی که دکتر وصال در آن پرورش یافته بود، چگونه بوده است؟

می‌دانید که محمد شفیع شیرازی متخلّص به وصال - جدّ سوم این دکتر نورانی وصال - از شاعران و خطّاطان بنام قرن سیزدهم هجری در شیراز بوده و شش پسر داشته است و این شش پسر هم همه شاعر و خطّاط و نقّاش و هنرمند بوده‌اند: «وقار»، «داوری»، «حکیم»، «فرهنگ»، «توحید» و «یزدانی» شش پسر وصال بوده‌اند. آخرینشان یعنی یزدانی پسری به نام «روحانیِ وصال» داشته که او هم هنرمند و شاعر بوده و دکتر عبدالوهاب نورانیِ وصال پسر این روحانی وصال بود؛ یعنی نبیرهٔ وصال شیرازی می‌شد.

دو کتاب دربارهٔ خاندان وصال نوشته شده است. یکی را مرحوم دکتر یحیی ماهیار نوابی نوشته است با عنوان **خاندانِ وصال شیرازی** که کتاب بسیار خوبی است، یکی را هم همان روحانی وصال نوشته است به نامِ **گلشن وصال**. و این اواخر دکتر محمود طاوسی چاپ منقحی از آن منتشر کرده است.

خوب است داستان نخستین آشنایی‌ام را هم با خاندان وصال برای شما بگویم. در نجف‌آباد محصل دبیرستان بودم. زنده یاد استاد منوچهر قدسی خودمان، برنامه‌ای هفتگی در رادیو اصفهان داشت که برنامهٔ بسیار جذابی بود. در آن برنامه به معرفی شاعران می‌پرداخت. یکی از آن برنامه‌ها را به وصال و فرزندان او اختصاص داده بود. آنها را یک به یک معرفی می‌کرد و از هر کدام شعری انتخاب کرده بود و می‌خواند. غزلی از توحید -پسر پنجم وصال خواند که خیلی دوست داشتم. مطلع‌اش این بود:

بازی زلف پریشان تو با شانه ز چیست
خانه بر هم زدن این دل دیوانه ز چیست...

همسر دکتر وصال چه کسی بود؟

آن موقع که دانشجوی ایشان بودم، ازدواج نکرده بود. بعدها فهمیدیم که یک وقتی خانم طاهره صفارزاده در شیراز دانشجوی ایشان بوده و عشقی میانشان پیدا شده، ولی سرنگرفته و خانم صفارزاده به کس دیگری شوهر کرده است. دکتر وصال هم دیگر زن نمی‌گیرد، تا این اواخر که باز یکدیگر را پیدا می‌کنند و با هم ازدواج می‌کنند.

یعنی چند سال زندگی مشترک داشته‌اند؟

کمتر از ده سال.

پس این تنها ازدواج آقای نورانی وصال بوده؟

بله.

خوب رسیدیم به اینجا که شما شیراز را ترک کردید. کی دوباره شما به وصالِ ایشان رسیدید؟

آن سال چمدانم را بستم و از شیراز آمدم. گاهی در «کنگرهٔ تحقیقات ایرانی» ایشان را می‌دیدم. مرحوم ایرج افشار این کنگره را هر سال در یکی از شهرهای بزرگ برپا می‌کرد و تمام بزرگان و محققان در این کنگره شرکت می‌کردند. کنگرهٔ خیلی پرباری بود. معمولاً ایشان را آنجا می‌دیدم و سلامی می‌کردم، اما ارتباط نزدیکی با ایشان پیدا نکرده بودم تا اینکه انقلاب شد و شنیدیم که ایشان را از دانشگاه شیراز کنار گذاشته‌اند.

علی‌الرسم فی امثالها... (خنده)

بله. آن تندروی‌هایی که اوایل کار بود، گریبان ایشان را هم گرفت.

دلیلش چه بود؟

گویا داوری یکی از فرزندان وصال شیرازی، چندین سال مشغول نوشتن نسخه‌ای از شاهنامه بوده و شصت ماه وقت صرف خطّاطی و تذهیب این نسخه می‌کند. نسخهٔ بسیار ارزشمندِ فاخر و بی‌نظیری به وجود می‌آورد و آخرش هم یک مثنوی به شیوهٔ خود شاهنامه می‌گوید که آن هم یک شاهکار است و این‌طور شروع می‌شود:

درود از جهاندارِ با فرّ و داد
بروکاین همه داستان کرد یاد
هنرمند دانای بسیار دان
حکیم جهاندیدهٔ کاردان

سخن‌سنج، فردوسی، استاد توس
که چرخ برین خاک او داد بوس
برآرندهٔ نام ایران به ماه
فروزندهٔ فرّ شاهان به گاه...

در این شعر به زیبایی دربارهٔ هنر موروثیِ خطّاطی‌اش و شیوهٔ نگارش حروف هم سخن گفته:

من از خامه افسونی آموخته
به مشک سیه‌شان دهان دوخته
چو شیران نشستم در آن نی‌ستان
شده مغزم از جوش چون می‌ستان
گهر کز پدر مرده‌ری داشتم
بسی سال در خانه انباشتم
در این نامه یکجا فشاندم ز دست
بداند هر آن کو شناسنده است...
...سر واوها گرزهٔ گاوسار
دُم دالها خنجر آبدار
خَم میم‌ها تاب داده کمند
سر کافها چون درفش بلند
الفها کشیده سر از هر کران
شده نامه چون دشت نیزه‌وران
سرِ شین، چنگال جنگی پلنگ
که ناخن برآورده از بهر جنگ
دُم میم‌ها تا زمین ریخته
گره بر زده، سرش آویخته

و بعد هم خلاصه‌ای از شاهنامه را آورده. کلّ مثنوی ۱۳۰ بیت است.

خلاصه این نسخه دست به دست می‌گردد، تا اینکه دکتر وصال آن را ردیابی می‌کند و می‌خرد. گویا سال ۱۳۵۳، فرح دیبا از وجود این کتاب با خبر می‌شود و علاقه‌مند می‌شود که آن را ببیند و بعد هم آن را از دکتر وصال می‌خرد. همین را به‌عنوان ارتباط ایشان با دربار پرونده می‌کنند و گویا یکی از دلایل اخراجش از دانشگاه همین بوده، در حالی که دکتر وصال تمایل چندانی هم به فروش آن نسخه نداشته و مجبور به این کار شده است.

خوب از دیدار دوباره‌تان با دکتر وصال می‌فرمودید.

بله. سال ۱۳۶۳ ما برای شرکت در کنگرهٔ سعدی به شیراز رفتیم. یک مردی در شیراز بود، به نام آقای سیّد عبدالله مزارعی.

پدر فخرالدین مزارعی بود؟

نه. شوهر عمّهٔ ایشان بود و پدرانشان با هم پسرعمو و از یک خانواده بودند. مزارعی‌ها در شیراز خانوادهٔ بسیار بزرگی بودند که اغلب هم ادیب و شاعر بودند و عده‌ای از آنها هم از علمای دین بودند. آسیدعبدالله مزارعی هم شاعر بود و تخلص «فرح» داشت برای همین در شیراز معروف بود به: «آقوی فرح»! (لهجهٔ شیرازی را تقلید می‌کند)

ایشان خیلی آدم جالبی بود. من بعدها در خاطرات علی‌اصغر حکمت خواندم که حدود هفتاد و پنج سال پیش مثلاً سال ۱۳۱۵ حکمت، فروزانفر را در ایام تعطیلات عید به شیراز می‌برد. حکمت نوشته که به خانهٔ آسیدعبدالله مزارعی رفتیم که جوان بسیار فاضلی است و کتاب‌های بسیار خوبی هم جمع کرده است. پیداست که آیندهٔ بسیار روشنی دارد.

از حدود سال ۱۳۵۴ به بعد از طریق فخرالدین مزارعی با ایشان آشنا شدم و از محبتشان برخوردار بودم.

با آقای فخرالدین مزارعی چطور آشنا شدید؟

سال ۱۳۵۴ در دانشکدهٔ مکاتبه‌ای با او همکار شده بودم. دانشکدهٔ مکاتبه‌ای کارش این‌طور بود که ما باید روزهای تعطیل آخر هر هفته به یکی از شهرهای بزرگ پرواز می‌کردیم و به دانشجویان مکاتبه‌ای که در مرکز استان جمع می‌شدند، درس می‌دادیم و برای آنها کلاس بازآموزی برگزار می‌کردیم. برای همین هم یک هفته مشهد بودیم، یک هفته تبریز بودیم، یک

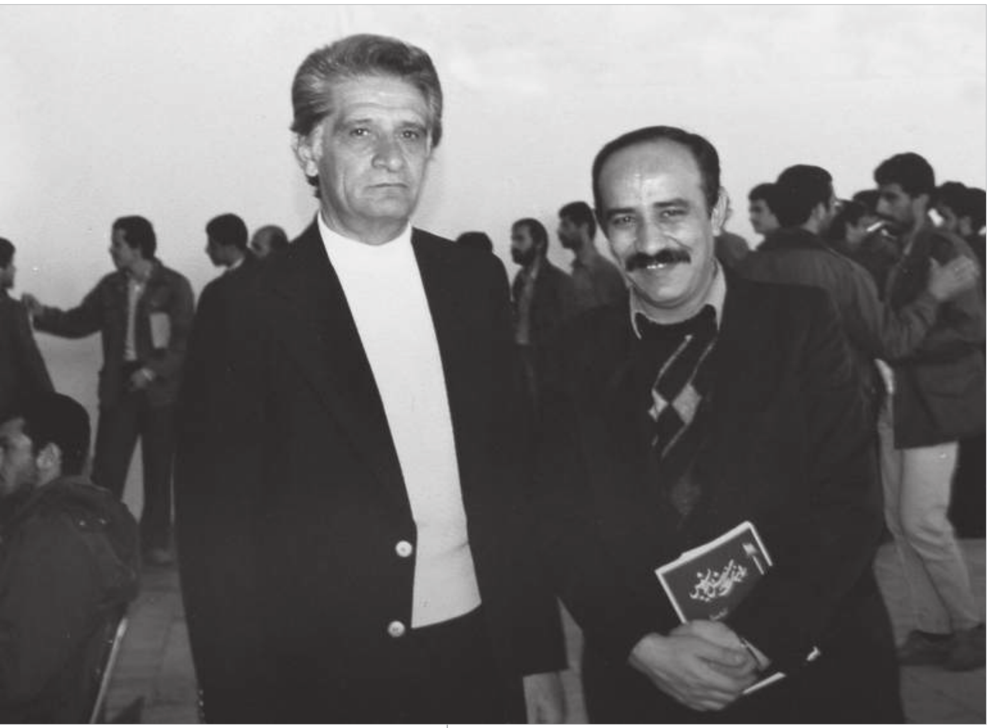

به اتفاق آقای دکتر نورانی وصال
کنگرهٔ سعدی - ۱۳۶۳

به ایشان گفتم که در سال ۱۳۴۵ شاگرد شما بودم و در رشتۀ فیزیک درس می‌خواندم و کلاس شما بسیار برایم جذّاب بود. ایشان پرسید: «پس چه شد که رشتۀ فیزیک را رها کردی و سراغ ادبیات رفتی؟» گفتم: «یکی از عواملش کلاس‌های شما بود.» هر معلمی چنین چیزی را بشنود بسیار خوشحال می‌شود، ایشان هم خوشحال شد.

استادمحیط طباطبایی

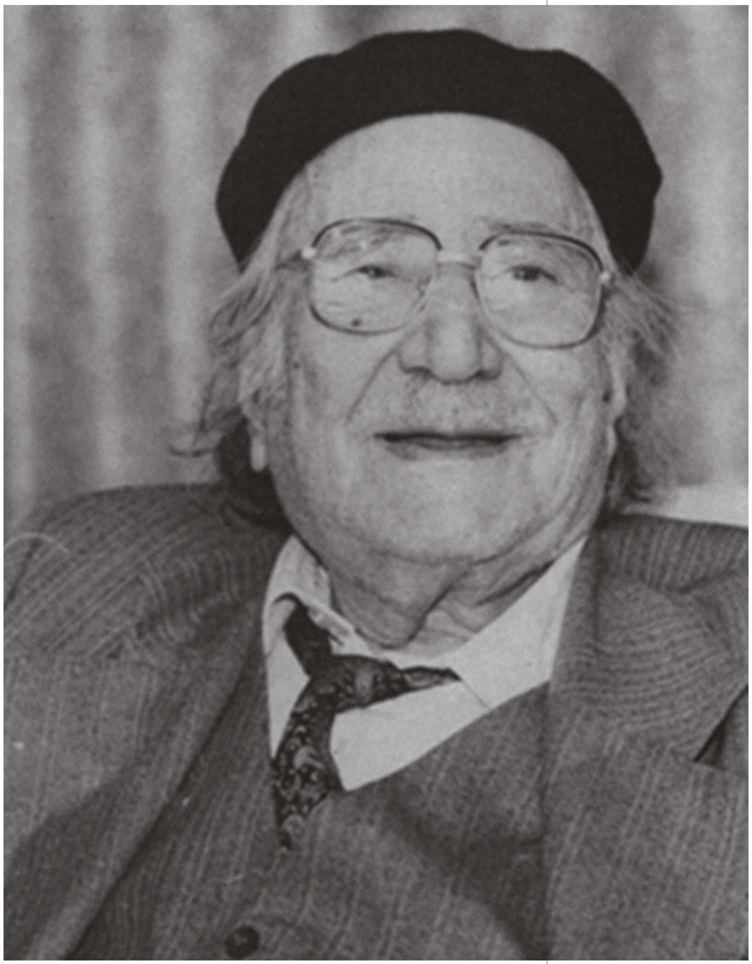

هفته همدان، یک هفته شیراز و... . اکثراً با فخرالدین مزارعی با هم بودیم. شیراز که می‌رفتیم به خانۀ همین «آقوی فرح» می‌رفتیم.

آن زمان این آقای فرح چند ساله بود؟

فکر می‌کنم هفتاد سالش بود. نود سالی عمر کرد و هفت - هشت سال پیش هم فوت کرد. یک خانۀ بسیار بزرگ قدیمی در خیابان قصرالدشت شیراز داشت و چون آدم بسیار خوش صحبت و با ذوقی بود، همیشه عده‌ای از شخصیت‌های با ذوق شیراز دورش جمع می‌شدند و خانه‌اش همیشه پر بود. کنگرۀ سعدی که تشکیل شد، شبش به منزل ایشان رفتم، فخرالدین مزارعی آن موقع فوت شده بود. تصادفاً دکتر وصال هم آن شب به آن منزل آمدند. گویا با آقای فرح نسبت خویشاوندی داشتند. خیلی خودمانی بودند. طبعاً از آمدن ایشان خیلی خوشحال شدم. اولین باری بود که نشستیم و با هم صحبت کردیم.

شما را شناخت؟

نه! آخر یک دانشجوی درس فارسی عمومی بین هزاران دانشجو... روی چه حسابی باید مرا می‌شناخت؟!

ولی شما حتماً آشنایی دادید؟

بله. به ایشان گفتم که در سال ۱۳۴۵ شاگرد شما بودم و در رشتۀ فیزیک درس می‌خواندم و کلاس شما بسیار برایم جذّاب بود. ایشان پرسید: «پس چه شد که رشتۀ فیزیک را رها کردی و سراغ ادبیات رفتی؟» گفتم: «یکی از عواملش کلاس‌های شما بود.» هر معلمی چنین چیزی را بشنود بسیار خوشحال می‌شود، ایشان هم خوشحال شد. نظرشان را در بارۀ چند بیت از دیوان مسعود سعد و شاهنامه پرسیدم و ایشان هم نظر دادند و تا پاسی از شب نشستیم و صحبت کردیم. بعد هم شماره تلفنی دادند و تأکید کردند که با ایشان در تماس باشم و اگر باز به شیراز آمدم ایشان را مطلع کنم.

صبح روز بعد به کنگره رفتم. این‌طور کنگره‌ها معمولاً دو نشست دارد. مثلاً یکی از ۹ تا ۱۰/۵ است. بعد استراحتی کوتاه دارد و نشست بعدی از ۱۱ به بعد است. در این وقفۀ میانی استاد محیط طباطبایی را دیدم که روی مبلی نشسته بودند و مرحوم دکترسید جعفر شهیدی هم کنارشان بودند. رفتم و عرض ادب کردم و گفتم که دیشب در مجلسی در خدمت دکتر وصال بودم و ایشان به شما سلام رساندند. مرحوم محیط طباطبایی وقتی نام نورانی وصال را شنید، به وجد آمد.

آقای محیط آن زمان خودش مغضوب نبود؟

(با لبخند) نه! ایشان هیچ‌وقت مغضوب نبود. دکتر شهیدی سریع از جایش بلند شد و گفت شمارۀ تلفن ایشان را به من بده و همان وقت به ایشان زنگ زد که همین الان بلند شو و بیا.

اولین باری که دکتر وصال بعد از چندین سال به چنین جمعی آمد همین‌بار بود. اتفاقاً وقتی آمد، یک نفر از اعضای هیأت رئیسۀ آن نشست غایب بود و از دکتر نورانی وصال خواهش کردند که به جمع هیأت رئیسه بپیوندد. ایشان هم پذیرفت و عضو کنگره شد و وضعیت عوض شد.

آن روز دکتر وصال دعوت کردند که به باغ ایشان برویم. با دکتر شهیدی و استاد محیط طباطبایی و آقای فرح و یکی دو نفر دیگر.

استاد قبل از اینکه به باغ ایشان برویم، می‌خواهم بدانم آیا همین حضور ایشان در محفلی رسمی باعث برگشتنشان به کار شد؟

بله.

به چه نحوی؟
همهٔ محققان و استادانی که در کنگره حضور داشتند به ایشان علاقه و ارادت داشتند. طبعاً از تجدید دیدارشان خیلی خوشحال شدند و ارتباطاتی که چند سال قطع شده بود دوباره برقرار شد، البته ایشان به دانشگاه شیراز باز نگشت. سال بعدش به تهران رفت و همکاری‌اش را با دانشگاه آزاد شروع کرد و بعد هم به دانشگاه تربیت مدرس رفت و تا آخر عمرش در این دو دانشگاه تدریس داشت. خیلی از کسانی که از دانشگاه تربیت مدرس فارغ‌التحصیل شدند از کلاس‌های پربار ایشان استفاده کرده‌اند.

بله. خوب داشتید از دعوت آن روزِ ایشان می‌فرمودید.
ایشان آن زمان هنوز ازدواج نکرده بود. خانه‌ای در شهر داشت که با خواهر و شوهر خواهرش .سید علی مزارعی که او هم شاعری معروف بود .آنجا زندگی می‌کرد. باغی هم بیرون از شیراز داشت. در قصرالدشت که حالا دیگر مرکز شهر شده است.

بعد از جلسات کنگره رفتم منزل آقای فرح و گفتم دکتر وصال دعوت کرده‌اند که عصر برویم آنجا. آقای فرح فکر کرد که به منزل ایشان در شهر دعوت شده‌ایم، برای همین تاکسی گرفتیم و رفتیم کلِ مشیر؛ از محلات قدیم شیراز اما گفتند که ایشان در باغ هستند. دوباره تاکسی گرفتیم و به باغ رفتیم. استاد محیط طباطبایی و دکتر شهیدی و دکتر رستگار فسایی و شاید یکی دو نفر دیگر آنجا بودند. نشستیم و خیلی گرم محبت کردند.

این باغ واقعاً دیدنی بود یعنی یک موزهٔ به تمام معنا بود! مثلاً دکتر وصال یک در بسیار زیبا با شیشه‌های رنگی را که مربوط به قرن هفتم بود، خریده بود و در این باغ نصب کرده بود. یا درِ گنجه‌ای مربوط به پانصد سال پیش را در دیوار کار گذاشته بود. دیوارها هم پوشیده شده بود از تابلوهای منحصر به‌فرد نقّاشی و خطّاطی‌های بی‌نظیر بزرگترین استادان خط. کتاب‌های خطّی، مجسمه، ظروف عتیقه و... هوش‌ربا بود! دو تا تخت پادشاهی مهاراجه‌های هندی هم آنجا برپا بود.

کسی هم روی آنها جلوس می‌کرد؟
نه! (خنده) بلند بود، نمی‌شد! ولی بسیار هنرمندانه کنده‌کاری شده بود. آدم از دیدن آن ساختمان و باغ سیر نمی‌شد. دو ساعتی داشتم در و دیوار و تابلوها و دیگر اشیاء را نگاه می‌کردم!

چه بر سر آن باغ آمد؟
متأسفانه گویا بعد از وفات ایشان بین ورثهٔ ایشان و خانم طاهره صفارزاده که عیال ایشان بود، اختلاف پیدا شد و ماجرا به دادگستری کشیده شد. آخرش هم نفهمیدم که بر سر این باغ و اثاثیه‌اش چه آمد! فکر می‌کنم نیّت قلبی خود دکتر وصال این بود که آن باغ به‌صورت موزه بماند و دست نخورد و مردم بتوانند از آن بازدید کنند.

شما بعد از آن بزم در باغ ایشان، باز هم دکتر وصال را دیدید؟
بله. یکی دو بار در تهران و بعد هم در کنگرهٔ خواجو در کرمان. سال ۱۳۷۰ بود و این بار همراه با خانم صفارزاده به کرمان آمده بودند. یادم هست که خیلی صمیمانه سر یک میز با دکتر زرین‌کوب نشسته بودند و با لحن بسیار خودمانی با هم حرف می‌زدند. رفتم سر آن میز و هر دو بزرگوار بسیار محبت کردند. از آن به بعد هم هر بار از طریق دانشجویانی که به دانشگاه تربیت مدرس می‌رفتند به ایشان سلام می‌رساندم. ایشان هم متقابلاً سلام می‌رساندند و یک ارتباط دورادوری با هم داشتیم.

ایشان اصفهان هم آمدند؟
نه‌خیر. متأسفانه چنین توفیقی پیش نیامد؛ اما می‌دانم که پیش از انقلاب به‌صورت پروازی به دانشگاه اصفهان می‌آمده‌اند و تدریس می‌کرده‌اند و بعضی دوستان من که آن زمان در اینجا دانشجو بودند، از کلاس‌های ایشان استفاده کرده‌اند.

این باغ واقعاً دیدنی بود یعنی یک موزهٔ به تمام معنا بود! مثلاً دکتر وصال یک در بسیار زیبا با شیشه‌های رنگی را که مربوط به قرن هفتم بود، خریده بود و در این باغ نصب کرده بود. یا درِ گنجه‌ای مربوط به پانصد سال پیش را در دیوار کار گذاشته بود. دیوارها هم پوشیده شده بود از تابلوهای منحصر به‌فرد نقّاشی و خطّاطی‌های بی‌نظیر بزرگترین استادان خط.

طاهره صفارزاده

دکتر نورانی وصال با بیشتر بزرگانی که در تهران بودند، رفت و آمد داشت. مثلاً با دکتر سادات ناصری و دکتر مصفّا خیلی صمیمی بود. دکتر مصفا هم مدتی در دانشگاه شیراز کار کرده بود و با دکتر وصال دوستان بسیار صمیمی بودند. البته از یاد نبریم که زنده‌یاد ایرج افشار .هم به سبب انتشار مجله‌های راهنمای کتاب و فرهنگ ایران زمین و بعد مجلهٔ آینده و هم ریاست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و برگزاری کنگرهٔ تحقیقات ایرانی .به قول امروزی‌ها نقش محوری داشت و پیوند محققان و اهل فضل بیشتر از طریق ایشان بود.

در اصفهان چه تدریس می‌کردند؟

گویا ادبیات معاصر. یک بار هم که از تهران به اصفهان آمده بودم، ایشان را در دانشکدهٔ ادبیات دیدم و رفتم سر کلاسشان نشستم. آن روز دکتر وصال این مثنوی فروغ فرخزاد را از حفظ می‌خواند که:

ای شب از رویای تو رنگین شده
سینه از عطر توأم سنگین شده
ای به روی چشم من گسترده خویش
شادیَم بخشیده از اندوه بیش

به‌عنوان یک نمونهٔ بسیار زیبا از شعر معاصر این مثنوی را از حفظ تا پایان خواند.

پس علی‌رغم تتبع در اشعار قدما، متجدّد هم بوده‌اند!

مثنوی فروغ را می‌خواند. نمی‌دانم شعر سپید هم می‌خوانده یا نه.

مثل اینکه ایشان با دکتر یزدگردی و مرحوم دکتر محمدامین ریاحی هم خیلی نزدیک بوده‌اند، خبری از این ارتباطاتشان دارید؟

ایشان روابط بسیار گسترده‌ای داشت و دوستان زیادی هم داشت. گویا همان موقع که به اصفهان می‌آمده با دکتر نواب هم خیلی رفیق شده بوده. می‌دانید که دکتر نواب هم آدم بسیار باذوقی بود و این‌طور روابط را خیلی دوست داشت.

دکتر نورانی وصال با بیشتر بزرگانی که در تهران بودند، رفت و آمد داشت. مثلاً با دکتر سادات ناصری و دکتر مصفّا خیلی صمیمی بود. دکتر مصفا هم زمانی قبل از اینکه به دانشگاه تهران برود، مدتی در دانشگاه شیراز کار کرده بود و با دکتر وصال دوستان بسیار صمیمی بودند. البته از یاد نبریم که زنده‌یاد ایرج افشار .هم به سبب انتشار مجله‌های راهنمای کتاب و فرهنگ ایران زمین و بعد مجلهٔ آینده و هم ریاست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و برگزاری کنگرهٔ تحقیقات ایرانی . به قول امروزی‌ها نقش محوری داشت و پیوند محققان و اهل فضل بیشتر از طریق ایشان بود.

گویا با رهی معیّری هم ارتباط داشته‌اند؟

بله. خودش تعریف می‌کرد که رفته بودم خانهٔ رهی معیّری، نشسته بودیم و یک نسخه از دیوان «ولیِ دشت بیاضی» در دست رهی بود و مشغول خواندن بود. می‌دانید شعرهایی که در برنامهٔ گل‌های رادیو خوانده می‌شد به انتخاب رهی بود و برای این انتخاب‌ها باید به دیوان های همهٔ شاعران مراجعه کند. شاعری به دیدن رهی آمد که «راضی» تخلّص می‌کرد. این راضی کتاب ولی دشت بیاضی را در دست رهی دید. با لحن تندی به رهی گفت اینها چیست که می‌خوانی؟ ما این همه شاعر بزرگ داریم، ولی دشت بیاضی دیگر کیست؟

دکتر وصال می‌گفت من دیدم رهی کاغذ و قلم را برداشت و چیزی نوشت و کاغذ را تا کرد و گذاشت زیر کتاب‌ها. وقتی آن شاعر رفت، رهی گفت می‌دانی اینجا چه نوشتم؟ یک شعر گفتم! آن شعر این بود:

منکرِ شاعرِ ماضی شده‌ای
«ولیِ دشت بیاضی» شده‌ای!
او دُری سُفته و راضی نشده
تو ...ی خورده و «راضی» شده‌ای!

(خنده) خوب استاد دو بیت شعر هم به دیوان رهی اضافه شد. حتماً این دو بیت جایی چاپ نشده!

دکتر وصال همان شب که خانهٔ آقای فرح بودیم، این را هم تعریف کرد که وصال شیرازی در بستر احتضار شش پسرش را جمع می‌کند و می‌گوید که من عمری شاعر بودم و ناچار بودم یک چیزهایی را بگویم و اگر خلافش را می‌گفتم، شنا کردن در خلاف مسیر آب بود و دیگران مرا هو می‌کردند. ولی حالا که دارم می‌میرم می‌خواهم اینها را بگویم:

یکی اینکه مدام همه می‌گویند که طاووس خودش زیباست؛ اما پای زشتی دارد! هیچ زشتی‌یی هم ندارد و اینکه به‌عنوان یک اصل مسلم پذیرفته شده، به نظر

من وجهی ندارد و آن پاها دقیقاً مناسب همان بدن است. دیگر هم چیزی که مدام در غزل‌ها می‌گویند و من خودم هم گفته‌ام؛ بلبل زیاد هم خوب نمی‌خواند! (خنده)

یک نمونهٔ دیگر از همین قبیل هم گفتند که متأسفانه از یادم رفته. حقیقت این است که بعضی از این قبیل چیزها که در ادبیات به‌عنوان اصل مسلّم پذیرفته شده پایه‌ای ندارد. مثلاً سرو همیشه با تذرو قافیه می‌شده و کم‌کم گفته‌اند که تذرو عاشق سرو است و حتی منظومهٔ «سرو و تذرو» هم سروده شده و این یک اصل شده، ولی این عشق فقط براساس قافیه‌سنجی است!

آقای دکتر من شنیده‌ام دکتر وصال علی‌رغم اینکه دیوان حافظ را تصحیح کرده‌اند، قایل به تفضیل سعدی بر حافظ بوده‌اند.

فکر نمی‌کنم. دکتر حمیدی این‌طور بود، اما ایشان را بعید می‌دانم.

دکتر حمیدی هم از دوستان ایشان بود؟

بله با هم مشاعره و مجابات و ... دارند. همان‌موقع که دکتر حمیدی فوت شدند در مجلات چاپ شد. هم یک مجاباتی بین دکتر حمیدی و فخرالدین مزارعی هست و هم یک مجاباتی میان حمیدی و دکتر وصال. یک شعر هم دکتر وصال در رثای دکتر صورتگر گفته بود که آن زمان بسیار معروف شد.

دکتر صورتگر هم شیرازی بود؟

بله. شیرازیِ خیلی اصیل و با اینکه شصت .هفتاد سال بیرون از شیراز زندگی کرده بود اما تا آخر عمر، لهجهٔ شیرازی‌اش کاملاً نمایان بود. دکتر صورتگر کسی بود که ابتدا دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه شیراز را پایه‌گذاری کرد و دکتر وصال و دکتر مژده و دکتر محمد شفیعی و دکتر خاوری و استاد خلیل رجائی و کسان دیگر را دکتر صورتگر به آن دانشکده برد.

مثل اینکه رشتهٔ ایشان زبان انگلیسی بوده است؟

در دانشگاه تهران ادبیات انگلیسی تدریس می‌کرد و تحصیل کردهٔ انگلستان بود، ولی در رشتهٔ ادبیات فارسی هم درس «سخن‌سنجی» می‌داد. یک کتابی هم به نام سخن سنجی تألیف کرده بود و همان را تدریس می‌کرد.

سخن‌سنجی همان سبک‌شناسی است؟

خیر. آشنایی با نظریات نقد ادبی است. ما آخرین گروهی بودیم که این درس را با او داشتیم. گویا قدم ما برایش خوب نبود.

چرا؟ حالش خوب نبود؟ انتظارش را داشتید که دیگر نتواند تدریس کند؟

اصلاً. دکتر صورتگر آتش‌پاره‌ای بود. تا آخرین ساعت‌هایی که سر کلاس می‌آمد خیلی سرحال و شوخ و بذله‌گو بود و هیچ‌کس انتظارش را نداشت. خیلی ناگهانی سکته کرد و ما از رادیو شنیدیم که دکتر صورتگر براثر سکتهٔ ناگهانی فوت کرده‌اند.

چه سالی بود؟

سال ۱۳۴۸.

شما هم با ایشان ارتباط خاصی پیدا کردید؟

نه. فقط شاگردشان بودم. چون بخصوص در دورهٔ لیسانس خیلی خجالتی بودم، با استادانم خیلی کم ارتباط برقرار می‌کردم.

بعدها این خجالتی بودن از بین رفت؟

نمی‌دانم! این را شما باید تشخیص بدهید. (خنده)

این خجالتی بودن دانشجوها خیلی اوقات به دلیل نداشتنِ اعتماد به‌نفس است. حتماً شما بعداً که دیدید استادانتان تعریفتان را می‌کنند و تدریس‌های موفقی دارید، کم‌کم این حس را از دست دادید!

نمی‌دانم.

به هر حال دورهٔ لیسانس دورهٔ خجالتی بودن خیلی‌هاست. (خنده). خوب آقای دکتر شما هنوز هم با خانوادهٔ دکتر وصال ارتباطی دارید؟

ایشان در شیراز برادری دارند به نام دکتر کریم وصال که

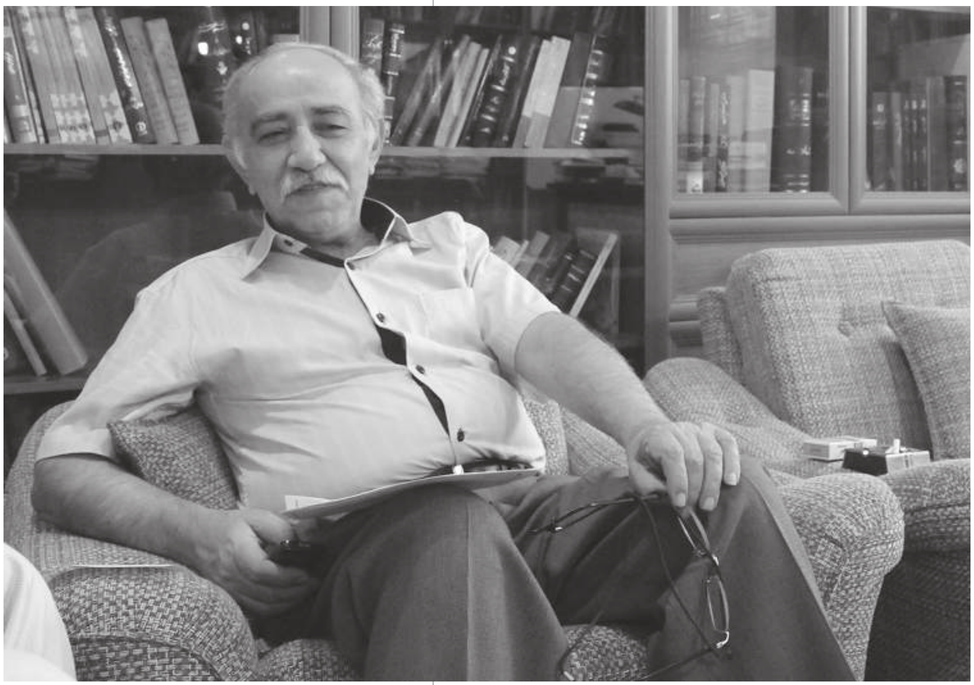

حقیقت این است که بعضی از این قبیل چیزها که در ادبیات به‌عنوان اصل مسلّم پذیرفته شده پایه‌ای ندارد. مثلاً سرو همیشه با تذرو قافیه می‌شده و کم‌کم گفته‌اند که تذرو عاشق سرو است و حتی منظومهٔ «سرو و تذرو» هم سروده شده و این یک اصل شده، ولی این عشق فقط براساس قافیه‌سنجی است!

پزشک است و پزشک خیلی معتبری هم هست. این اواخر که به شیراز و به منزل آقای فرح می‌رفتم، به جای دکتر وصال، دکتر کریم وصال می‌آمد. می‌نشستیم و با ایشان خاطرات را مرور می‌کردیم. ایشان هم به ادبیات و هنر علاقه‌مند بود، ولی بیشتر اهل مطایبه بود. گویا در تخصص خودش هم بسیار نام‌آور و برجسته بود. جالب این است که او هم مزدوج نبود.

چرا؟ این‌طور که خاندان وصال منقرض می‌شود! (خنده) آقای دکتر عبدالوهاب هم که حتماً فرزندی نداشتند؟

بله فرزندی نداشت. البته وصال شش پسر داشت و بقیهٔ آنها ازدواج کرده بودند. یک دکتر منوچهر وصال هم بود که در دانشگاه تهران استاد ریاضیات بود و استاد بسیار برجسته‌ای هم بود. همان زمانی که آنجا دانشجو بودم او معاون دانشگاه شیراز بود. کسان دیگر هم بودند. خاندان بزرگی بودند.

غیر از برادرشان با دیگر اعضای خانوادهٔ ایشان هم ارتباط داشتید؟

بله. یک آقای جَهبَذ هم بود که پسرخالهٔ دکتر وصال و از دوستان آقای فرح بود. او هم به خانهٔ آقای فرح می‌آمد و کارش عتیقه‌فروشی بود. به سعدی هم بسیار علاقه داشت و او را با حافظ مقایسه می‌کرد و به حافظ ترجیح می‌داد.

جَهبَذ یهودی بود؟

نه‌خیر. مسلمان بود. «جهبذ» معرب کلمهٔ «گهبد» فارسی است.

گهبد یعنی چه؟

معانی مختلفی دارد، ولی توسعاً به معنی نقّاد و صرّاف است. برایش شعر گفته بودند که:

جهبذا نیست در سرای هنر
چون تو گوهرشناس پرهنری
الحق اندر تمام خطهٔ فارس
نبود همچو تو عتیقه خری!

بعضی‌ها می‌گویند این شعر را خود دکتر وصال گفته بوده، ولی گویا آقای رکن این شعر را گفته‌اند.

به نظرم حالا که شاعر زنده و حی و حاضر است می‌توانیم به او پیشنهاد کنیم که به‌جای کلمهٔ عربیِ «عتیقه» از «کهنه» استفاده کند و مثلاً بگوید: «نبود نوتر از تو کهنه خری!» (خنده)

شما خودتان یک شعر مستقل بگویید و بگذارید این دو بیت هم همین وضع سابقش را حفظ کند.

خُب عاقبت کار دکتر وصال چه بود؟

متأسفانه در این‌گونه موارد شعر صائب به ذهنم می‌آید:

طومار درد و داغ عزیزان رفته است
این مهلتی که عمر درازست نام او

بیماری سرطان در این سال‌ها بسیاری از بزرگان اهل فضل و کمال را از ما گرفت. دکتر وصال دچار این بیماری هولناک شد. بیماری به سرعت پیشرفت کرد. سفری هم برای درمان به خارج از کشور رفت که بی‌نتیجه بود. ماههای آخر عمرش با درد و رنج گذشت. آخرین بار که تلفن زدم احوال‌پرسی کنم، خانم صفارزاده گفتند که ایشان نمی‌توانند صحبت کنند و سرانجام بر اثر همین بیماری از برکت وجودش محروم شدیم.

خوب است سخن از استاد دکتر نورانی وصال را با ابیاتی از همشهری بزرگ او شیخ اجل سعدی شیرازی به پایان ببریم:

دوبیتم جگر کرد روزی کباب
که می‌خواند گوینده‌ای با رباب
دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت...

...ادامه دارد